



دوشِ فیلی

کر گدن خیلی غصه می خورد. چون هیچ کس با او بازی نمی کرد. فیلو تا او را می دید، پُف پُف کنان خرطومش را جمع می کرد. میمونک هم آن قدر محکم نوک دماغش را می گرفت که قرمز می شد. کر گدن اصلاً حَمَام نمی کرد. چون از آب می ترسید. یک روز که پشت درخت‌ها نشسته بود، صدای لاکی لاکی پشت و میمونک را شنید. لاکی گفت: «وای وای! چه بوی بدی!»

میمونک گفت: «حتماً کر گدن همین نزدیکی هاست!»

کر گدن از لای درخت نگاه کرد. لاکی سرش را از توی لاکش بیرون آورد و به میمونک چیزی گفت. میمونک دوید و رفت. کمی بعد با فیلو

برگشت. میمونک، کر گدن را صدازد و گفت: «دوست داری با ما بازی کنی؟»

کر گدن خیلی ذوق کرد. از پشت درخت‌ها بیرون آمد و گفت: «حتماً. چی بازی؟»

دوستان کر گدن به هم نگاه کردند و خندیدند. میمونک، فیلو و لاکی به طرف برکه رفتند. میمونک کر گدن را حسابی گل‌مالی کرد. فیلو شُر شُر با خرطومش روی کر گدن آب ریخت. لاکی پشت گفت: «وای چقدر تمیز شدی!»



به این قصه گوش بده. ▲

